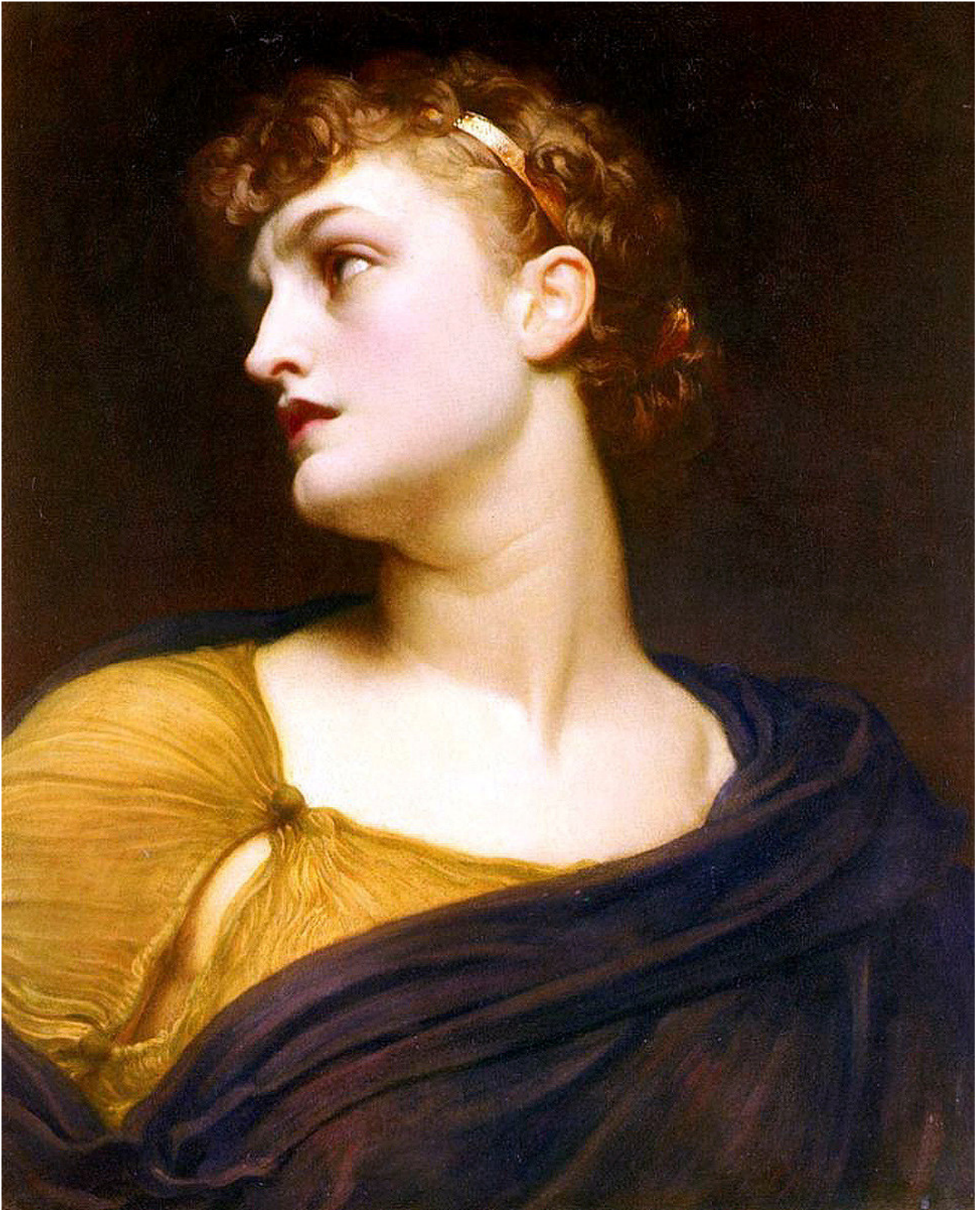


آنتیگون

احمد شاملو

سایت رسمی احمد شاملو

بیست و یک آذر هشتاد و نه



می نویسد:

آنتیگون، در اساطیر یونان، دختر ادیپ و یوکاسته است. برادرانش پولونیکس و اتئوکلس در جنگ مخالفان هفتگانه‌ی تب هم‌دیگر را کشتند و کرئون عموی‌شان و پدر همون، پادشاه تب تدفین پولونیکس را به جرم خیانت ممنوع کرد. آنتیگون از این فرمان سرپیچی می‌کند و می‌گوید که «از دل فرمان می‌برد». او برادر را به خاک می‌سپارد و به دستور کرئون زنده در گور می‌شود.

دختر اویدیپوس یا ادیپ (شاه تبس) و یوکاسته یا اپیکاسته (که مادر و در عین حال همسر اویدیپوس بود) در نمایشنامه‌های اویدیپوس در کولونوس و آنتیگونه اثر سوفوکلس، داستانش شرح داده شده‌است. اما روایت‌های دیگری نیز از سرگذشت او وجود داشته‌است که یکی از آن‌ها تراژدی به قلم ائوریپیدس بوده‌است که مفقود شده‌است.

اویدیپوس بعد از آنکه پی برد با مادر خود زنا کرده‌است، یوکاسته (مادر و همسرش) خود را به دار آویخت و اویدیپوس چشم خود را کور کرد. اویدیپوس سوگند خورد که خانواده و دیار آلوده‌ی خود را ترک کند اما کرئون (برادر یوکاستا) از او خواست مدتی آنجا بماند. در این مدت کرئون به عنوان نایب السلطنه حکومت کرد. بعدن پسران اویدیپوس، یعنی اتئوکلس و پولونیکس، تاج و تخت را تصاحب کردند و پدر را بیرون راندند. آنتیگونه همراه اویدیپوس رفت تا در آوارگی‌های او راهنمایش باشد. وقتی اویدیپوس سرانجام به حریم مقدس پوسئیدون در کولونوس رسید که مقدر بود در آنجا بمیرد. ایسمنه (خواهر آنتیگونه) نزد اویدیپوس و آنتیگونه رفت و به آنها خبر داد که برادران به نزاع برخاسته‌اند و کرئون که از اتئوکلس دفاع می‌کند مایل است اویدیپوس به تبس بازگردد. زیرا طبق یک پیشگویی حضور اویدیپوس موجب پیروزی کسی می‌شود که به اویدیپوس پناه بدهد. اویدیپوس در محراب ماند اما کرئون با سربازانش از راه رسید و خواست ایسمنه و آنتیگونه را برآید تا اویدیپوس مجبور به همکاری شود اما اویدیپوس از اهالی کولونوس تقاضا کرد که به دنبال تسئوس (شاه آتن) بروند. تسئوس به سرعت آمد و هر دو خواهر را نجات داد.

وقتی اویدیپوس از دنیا رفت، آنتیگونه و ایسمنه داوطلبانه به تبس بازگشتند در حالیکه پولونیکس با هفت سردار به تبس حمله کرده بود. پولونیکس و اتئوکلس در نبرد تن به تن یکدیگر را کشتند. کرئون جسد اتئوکلس را با تشریفات شاهانه به خاک سپرد اما چون پولونیکس را یاغی و خائن می‌دانست جنازه اش را راهی کرد تا بگنجد و ممنوع کرد که کسی به آن دست بزند. آنتیگونه

این بی‌حرمتی را تحمل نکرد و سه مشت خاک بر جنازه پاشید و در صدد دفن جنازه بر آمد. سربازان کرئون آنتیگونه را دستگیر کردند. آنتیگونه تقاضای ایسمنه را که خواست در جرم و مجازات او شریک شود نپذیرفت زیرا ایسمنه موقعی که آنتیگونه خواست اقدام به دفن برادر کند از کمک کردن امتناع کرده بود.

کرئون آنتیگونه را به دلیل نافرمانی اش به مرگ محکوم کرد اما برای اینکه قاتل او نباشد دستور داد آنتیگونه را با آب و غذا در غاری حبس کنند. هایمون پسر کرئون که نامزد آنتیگونه بود به دفاع از آنتیگونه برخاست و به پدر اعتراض کرد اما نتیجه‌ای در بر نداشت. تیرسیاس، غیگوی پیر و نابینای تبس نزد کرئون آمد و به او هشدار داد و در خواست کرد مردگان را دفن کند و زندگان را از گور در آورد. کرئون به اکراه پولونیکس را دفن کرد و بعد به سراغ غاری رفت که آنتیگونه در آن حبس شده بود. غار را گشود اما با جنازه^۱ آنتیگونه که خود را به دار آویخته بود مواجه شد و هایمون را بالای سر جنازه دید. هایمون با خنجری که داشت سعی کرد ضربه‌ای به پدر بزند اما بعد خود را کشت. ائورودیکه، همسر کرئون بعد از شنیدن مرگ پسرش خودکشی کرد.^۱

^۱ به نقل از ویکی‌پدیای فارسی: تاریخ تمدن ویل دورانت

اما:

آنتیگون حماسه‌ی انتخاب است. حماسه‌ی وفاداری، از آن دست تعهدی که به حقیقت اعتبار می‌بخشد. در جهانی که برادر، برادر را می‌کشد، در جهان دیوانه‌ی پرآشوبی که مقتدران دم از قانون می‌زنند و گلوی هم را می‌درند. زن تنهایی از دلش فرمان می‌برد، بی‌اعتنا به بازی قدرت، به قیمت جان خویش «نه» می‌گوید.

بهار سال هزار و سیصد و پنجاه شمسی است که احمد شاملو شعر ضیافت را به یاد حماسه‌ی جنگل‌های سیاهکل می‌نویسد. همان سال از ریشه‌های تلخ، از تعهد و مسئولیت می‌گوید و با دریغی بزرگ تجدید عهد می‌کند. نمایش آنتیگون محصول سالی است که در بهارش ضیافت تقریر شده‌است و در پایان سال، در اواخر اسفند شبانه‌ی «اگر که بیهده زیباست شب» سروده می‌شود. به نظر می‌رسد که نمایش‌نامه ناتمام است، اما اگر به آن سال نگاه کنیم، اگر به پرسش تعهد، انتخاب و وجدان در نمایش‌نامه دقیق شویم، آن را نمایشی کامل می‌یابیم. شاملو کلیدی‌ترین بخش حکایت راه انتخاب آنتیگون را روایت کرده‌است. آنتیگون شاملو، آنتیگون اساطیر یونان نیست، آنتیگون انتخاب ماست، انتخاب وفاداری و تعهد در بطن تاریخ دیوانه‌ی بی‌قرارمان.

درست ده سال بعد این اثر در کتاب فصلنامه‌ی کانون نویسندگان و شاعران گرگان (شماره‌ی ۴ بهار) چاپ می‌شود. آنتیگون شاملو به دلایل بسیار نیاز به بازخوانی دارد، نخست به این دلیل که پرسش اساسی متن، یعنی انتخاب انسانی انقضا ندارد. دیگر از آن رو که این نمایش را شاعری برنشته‌است که وجدان بی‌خستگی مان بود. گفتگو ندارد که مهارت و شیوایی زبان شاملو نیز آن را چون شاهکاری روبرویمان حاضر می‌کند.

این اثر را به مناسبت هشتاد و پنجمین زادروز احمد شاملو منتشر می‌کنیم.

با هم آنتیگون شاملو را می‌خوانیم.

سایت رسمی احمد شاملو

www.shamlou.org

همسرایان

همه‌ی گروه

تا تو در خوابی، بیداریِ ما بی‌ثمر است.

زنان

تا تو در خوابی و رؤیای تو بیداری‌ست

همه عالم گو بیدار!

مردان

تا تو بی‌هوده و هذیان تو «ای کاش» است

همه عالم گو هشیار!

تنور

تا تو بی‌فایده، بی‌فایده انسان،

تا تو بی‌حادثه، بی‌حادثه تاریخ.

باس

حرف آخر این است:

بی گمان هیچ لبی را سخنی نیست

تا تو لب بسته نشستی

زنان

خود اگر چند

سراسر

همه چشم اندازت

شیون و فریاد است،

باس

همچنان که ت سر موئی خیر از بانگ بهاران ندهد غم

زنان

خود اگر چند

همه‌ی دار و درختات چو بینی ش یکی نعره‌ی شاد است.

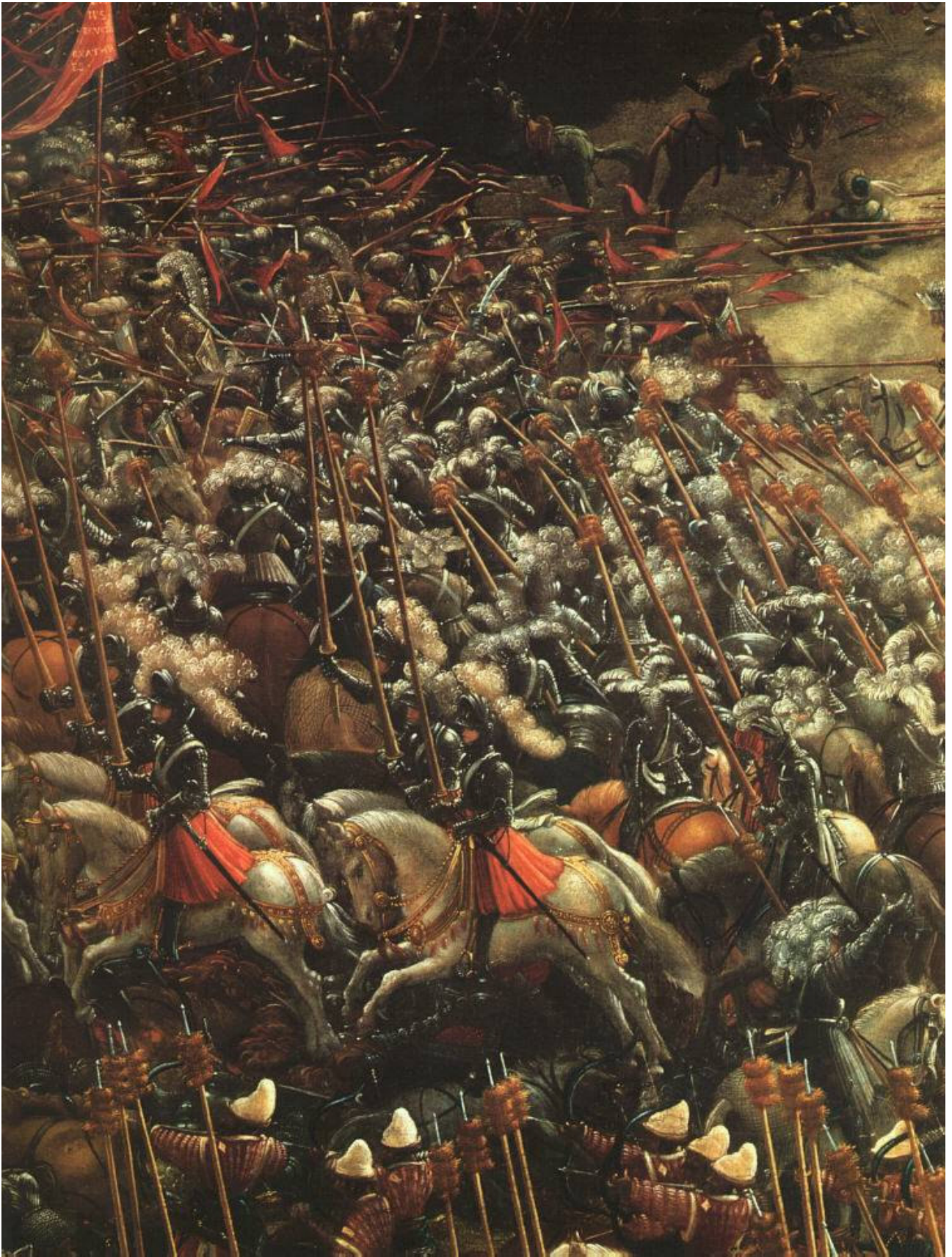
تنور و سوپرانو

تا تو لب بسته نشست من و من «ما» نشود.

باس و متسوسوپرانو

تا تو آتش‌زنه‌ای خاموشی

مشعل معجزه برپا نشود.



یک

ایوان سرپوشیده‌ای در طبقه‌ی دوم کاخ شاهی با ستون‌ها و تاقنماهایی که در ته صحنه به میدان بزرگ برابر قصر نگاه می‌کند. آنتیگون و ایسمن پشت به تالار مشغول تماشای میتینگی‌اند که در میدان شهر برپاست و از مشعل‌های بی‌شماری که روشناییِ رقصانشان به تاق و ستون‌های ایوان و چهره‌ی این دو دختر می‌تابد و از همه‌های که شنیده می‌شود پیداست که میتینگ بسیار عظیمی است. سخنران با لحن عوام فریبانه‌ی سیاستچی‌های حرفه‌ای در باب پیروزی‌های جنگیِ اخیر «تب» لاف می‌زند. هنگامی که پرده باز می‌شود، شنوندگان میتینگ دارند با شور و حرارت تمام برای مطلبی که سخنران گفته است کف می‌زنند و ابراز احساسات می‌کنند. سخنران دوبار سعی می‌کند ادامه بدهد و موفق نمی‌شود تا سرانجام کف‌زدن‌ها آرام می‌شود و دنباله‌ی حرفش را می‌گیرد.

سخنران

امانکته‌ی... اما... (ناچار است صبر کند). اما نکته‌ی خیلی شنیدنی اینه که تو گرماگرم این حماسه‌ی پرغرور ملی، یک مشت معلوم‌الحال بی‌ایمون، همون بی‌وطنایی که نقاب «اخلاق» و «عقیده» می‌زنن به افکار پلید شیطونی‌شون، باد به‌غیب انداختن که: حمله‌ی «تب» به «آرگوس» خطا بوده! یا مثلاً گفتن: گرچه نتیجه‌ی کار به سود ما بوده، نفس امر از لحاظ اخلاقی مردوده، دور از شئون ملی ما تبائی‌ها بوده!

صدایی از آن سوی میدان

خب، جواب شما چیه؟

صدایی از یک جهت دیگر

بله. شما چی می‌گین؟

صدایی با لحن ریشخند آمیز

زیاد هم پرت نگفته‌ن... به عرض شون رسیدین؟

مردم از لحن گوینده به‌خنده می‌افتند.

سخنران، کم و بیش عصبی

خب، گرچه ممکنه شنیدنش دلِ نازک خیلی‌ها رو غرق ملال کنه بهشون گفتیم: آقایون! کی تا حالا رسم شده

مغلوب از غالب سوال کنه؟

گروهی از این سخن به‌خنده می‌افتند.

یکی متملقانه داد می‌زند: احسنت! وعده‌ای می‌خندند.

در عین حال چند تنی با پی‌گیری می‌کوشند جماعت را به کف زدن و ابراز احساسات تشویق کنند و با اینکه چند نفری با تأسی به

آنها دست هم می‌زنند یخ‌شان نمی‌گیرد.

یک صدا از ته میدان

جواب اونا رو که دادین، جواب تاریخو چی میدین؟

سخن ران

آشکارا از کوره در رفته، چنانکه سخنرانی اش را از یاد می برد و با مخالفان دهن به دهن محاجه می کند

اون تاریخ غرغروی تو و امثال تو قضاوت پیره زناس درحق دلاورایی که لقمه شونو از دهن شیر می گیرن، حق حیات شونو تو میدونا به ضرب شمشیر می گیرن. شیرمردایی که اگه نتونن سر بلند زندگی کنن، سر بلند می میرن. اون دلاورایی که سرنوشت شونو با دستای خودشون می سازن و زیر بار تقدیر شونه خم نمی کنن به قضاوت صدتا یک قاز تاریخ بوگندوی شما بزدلا تفام نمی کنن!

انفجار کف زدن ها و هوراها آمیخته با فریاد معترضان.

اگه «آرگوس» ضعیف نبود بی گمون اینهمه از «صلح» و «حقوق بشر» دم نمی زد.
کی گفته اگه آرگوس غیرت شو داشت عوض موعظه ی صلح دست به جنگ نمی زد؟

صدایی از میان جمعیت

به قول شاعر: که در این گستره شیرمردانند، مشتاق بردریدن آنانکه دریدن نمی توانند!

سخنران

تازه مگه معادن «آرگوس» حق منطقیِ «تب» نیس که آهن واسه اقتصادش در حکم آبه واسه ماهی؟ بهتره با حقیقت تعارف نکنیم همشهری‌ها: این معادن حق طبیعیِ ما بود خواهی نخواهی.

هلهله‌ی هیجانزده‌ی موافقان، همچون غرش دریا.

آنتیگون با نفرت از کنار تاق‌نما به این سو برمی‌گردد، با دو دست گوش‌ها را می‌گیرد و با این حرکت او بی‌درنگ تمامی صداهایی که ممکن است از بیرون به گوش آید قطع می‌شود و سکوت محض تا بلند شدن صدای جارچی‌ها در آینده، ادامه پیدا می‌کند.

آنتیگون

گردنه‌گیر! راهزن! راهزن!

ایسمن که همچنان به بیرون می‌نگریسته و متوجه این حرکت آنتیگون نشده به شنیدن صدای خشمگین او برمی‌گردد و با وحشت به سوی او می‌دود.

ایسمن

واسه خاطر خدایان، آنتیگون، از این حرفا نزن! می‌خوای آخرین چراغ این خونه‌ی نفرین شده رم به دست خودت خاموش کنی؟ نه خواهر، بهتره از همینجا گذشته رو — هرچی هست — فراموش کنی.

آنتیگون

گذشته... نه! گمون نکن این دل من فقط خسته‌ی مرگ دو برادره. زخم خنجر وهنی که به من رسیده هزاربار خون‌ریزتره. وهنه که دردش تا نفس باقیه از یاد رفتنی نیس!

ایسمن

اشتباه نکن خواهرم. جیگر منم پاره‌پاره‌س از داغ مرگ اته‌ثوکل و پولی‌نیس. اوف! با این شونه‌های نحیف این بار سنگینو کجا ببرم؟

آنتیگون

ناگهان مستأصل و بی‌تاب

کاش می‌شد چنگ بندازم و این سینه‌ی پر دردو م‌ث یه پیرن پوشیده تا دامن بدرم!

ایسمن

آنتیگون! چرا م‌ث من، م‌ث همه‌ی زنای عالم گریه نمی‌کنی تا سینه‌ت از این بار راحت بشه؟

آنتیگون

به شدت سر به انکار تکان می‌دهد و با خشم تمام می‌گوید

اوه، نه!... به عکس: باید شورابه‌ی اشکام همینجا بمونه همینجا بگنده تا دلم باتلاق نفرت بشه!

ایسمن

انگار تازه حالا متوجه منظور او شده. نخست در او حیران می‌ماند و بعد برای آرام کردن او دست به دامنش می‌شود.

آنتیگون! باید فراموش کنی! باید این شعله رو تا پاک خاکسترمون نکرده تو دلت خاموش کنی!

آنتیگون

می‌کوشد اهمیت فاجعه‌ای را که اتفاق افتاده به او بفهماند.

آخ ایسمن، ایسمن! اته‌ئوکل و پولی‌نیس، برادرای تو و من، به جنگی کشونده شدن که مَث هر جنگ دیگه یه تجاوز راهزنونه بود به بونه‌ی وطن: جنگ شخصیِ کره‌ئون افسارگسیخته با آرگوسی‌های بی‌گناه به طمع آهن.

در خود فرو رفته و اندوهناک، چنانکه گوئی از این پس با خود سخن می‌گوید

و برادرای ما تو همچین جنگی به خاک افتادند. اته‌ئوکل بهادر که عاشق جنگ و کارزار بود و پولی‌نیس شریف که از هرچه جنگ و سیاست بیزار بود.

اته‌ئوکلی که می‌گفت: از شیر مادر حلال‌تره چیزی که لازمه‌ی دست آوردنش سفر به دره‌های سیاه خطر باشه!

پولی‌نیسی که می‌گفت : با دشمن به انصاف و به حق بجنگ حتا اگه با تو برادر باشه!

اته‌ئوکل پیشاپیش سوارای ما به آرگوس تاخت چون بزرگی رو به خطر کردن می‌دونست و پولی‌نیس به کمک آرگوسی‌ها شتافت چون این تنها کاری بود که می‌تونست.

تمام چراغ‌ها خاموش می‌شود. فقط نورافکنی دایره‌ی نارنجیِ روشنی در قسمت جلو و نزدیک به ضلع راست صحنه بوجود می‌آورد. چند تن، یکی‌یکی و دوتا دوتا، شتابان و بدون وقفه در این نقطه حلقه می‌زنند که همگی به محض رسیدن، چنانکه گویی خود را مخفی می‌کنند، کنار دایره‌ی روشن می‌نشینند و در حال نشستن عبارتی به زبان می‌آورند که ابتدا صورت نجوا دارد ولی با افزوده شدن تعداد افراد به وضوح، بلندی و قاطعیت شعارگونه می‌یابد.

نور می‌تواند با تبدیل از نارنجی به سرخ، تدریجا با این شکل‌گیری هماهنگی کند.

تبائی‌ها

۱- چه شجاعتی!

۲- شجاعت مطلق بود!

۳- دل شیر داشت!

۴- مثل رعد غرید: نه!

۵- قهرمان بود!

۶- حیثیت تاریخی شهر بی‌تاریخ ما، تب!

تبائی هفتم

به اتفاق نفرات اول و چهارم

علیه منطق‌های عوام فریبانه انقلاب کرد پولی‌نیس!

همه با هم

می ایستند

قهرمانانه راه حقو انتخاب کرد پولی نیس!

سه چهار سرباز اونیفورم پوش با شمشیرهای آخته آنها را محاصره می کنند.

سربازها

خائن بود پولی نیس!

خودشو به دامن دشمنای وطن انداخت. به سنت های ملی ما آب دهن انداخت!

سه تبائی دیگر

با تردید و تمجمج. معلوم نیست تأیید می کنند یا می پرسند.

با نگاه کردن به یکدیگر

آب دهن انداخت...

باقی تبائی ها

با تردید و تمجمجی کمتر از قبلی ها

خودشو تو لجن انداخت.

همه به اتفاق

با صراحت و قاطعیت

خیانت کرد پولی نیس!

تغییر عقیده‌ی تبائی‌ها را بازگشت نورافکن به رنگ نخست نیز همراهی می‌کند.

تبائی‌ها با عبارت اخیر می‌نشینند و نورافکن‌شان خاموش می‌شود.



ظهور کره‌ئون

وی درجائی کاملاً بلندتر از سطح صحنه، در قسمت چپ عقب آن در نور چند نورافکن سفید بر دیوان وسیعی لمیده. جامه‌ی سخت پر تکلفی در بر دارد و درحالی که پسرک سیاهی با یک دسته پر بادش می‌زند، حبه‌های درشت انگور به دهان می‌گذارد.

کره‌ئون

البته کاری که کرد به کلی غیر قابل پیش‌بینی بود اما همیشه گفت کارش محصول توطئه و تبانی بود. باید قبول کرد که علتش، بیشتر یک جور — چی می‌گن؟ — جنون آنی، آره، جنون آنی بود!

تبائی‌ها

زیر نورافکن قبلی همچنان که در محاصره‌ی سربازها به زمین نشسته‌اند، شگفت‌زده تکرار می‌کنند

جنون آنی بود!

و نورافکن‌شان مجدداً خاموش می‌شود.

کره‌ئون

معدالک، خیانت با جنون آنی هم قابل توجیه نیست.

جنون فرد خائن مطلقاً عذر موجهی برای معافی از تنبیه نیست.

خائن به وطن حتا جنازه‌ی مرده‌شم باید مجازات بشه!

تبائی‌ها و سربازها

سربازها با بلند کردن شمشیرهایشان

جسد پولی‌نیس خائن باید مجازات بشه!

صحنه به صورت اول برمی‌گردد



آنتیگون

ایسمن

پنداری ناگهان موضوع مبهمی برایش روشن شده است

طفلک بی گناه پولی نیس! پس شایعه‌ی جنون ناگهونی‌ش چندون هم بی موضوع نیست! با اینکه خودش می گف اگه آرگوسو به جنگ بکشونن از پیش محکوم به شکسته باز رفته با آرگوسی‌ها وابسته! طفلک بی گناه برادر من!

به تلخی به گریه می افتد.

آنتیگون

مثل طفل نادانی به آغوش‌اش می گیرد

گریه نکن طفلک زودباور من! بی گمون از سلامت فکر و عقل کامل داره نشونه کسی که یه مشت فریبکار دغل به‌اش بگن دیوونه.

کره‌ئون، عزیزم!، کره‌ئون.

وقتی تشخیص عقل و جنون با اونه ناچار هر آزاده‌مردی رو آخرین پله‌ی جنونه!

پولی نیس به پیروزی امیدی نداشت اما تردید نکرد به حقانیت قدمی که برداشت. درخشید و مرد. اون‌ی که حق داشت زنده بمونه به عشق ورزیدن و شراب‌خوردن؛ زندگی‌کنه تو این باغ سبزی که دوست می داشت، میون این مردمی که هنوز هیچی نشده اسمش از خاطر بردن.

ایسمن

هردوشون. هردوشون.

به یکباره بی تاب و از پا درآمده

آخ چه مردایی! چه مردایی!

چه برز و چه بالایی!

بیشتر از هر کسی حق داشتن زنده بمونن.

با عقابا پرواز کنن و با قناریا بخونن.

آئیگون

اما مردن و از زندگی نصیبی برنداشتن. مثل همه‌ی اونایی که از خودشون عقیده‌یی داشتن. چون که مردن، بهائیه که ترسوهام باید پردازن بازای زندگانی شون. گیرم این بها رو بازای شجاعتش می پردازه یکی مٹ پولی نیس و همینه تفاوت اون با ما که زنده ایم و بهای زندگی مون حقارته و سرافکنندگی س.

به خود فرو می رود و انگار با خودش سخن می گوید

شمشیر برادرای ما به روی هم دراز شد.

دو جفت لب سرخ و تفته از هم باز شد.

لعنت بود که تونست اونا رو از هم جدا کنه

تا زهرخند دیگه‌ای به روزگار ما کنه.

لبائی که قرار بود لالاگوی خواب شیرین ما بمونن

حالا نوحه‌خون شوربختی و دشمن‌کامی مونن:

اون اته‌ئوکل که هنوز به سلام زندگی علیکی نگفته بود!

اون پولی‌نیس که هنوز از صد گل‌اش یک گل نشکفته بود!

ایسمن

با لحنی تسلا دهنده و در عین حال اندرزگو

با این لحن تلخ و این بی‌قراری

آنتیگون!

رو آتشی که بهتره خاموش بشه هیزم می‌داری!

«چیزی که همیشه باید به خاطر مون باشه اینه که ما کفاره‌ی گناه پس میدیم!»

یادته آنتیگون؟ یه روز خودت اینو به من گفتی — آروم و در نهایت تسلیم — گفتی: «آروم باشیم و از توقعا و

آرزو امون بکاهیم. ما نطفه‌ی شریم، ما نفس گناهیم، میوه‌ی جهنمی هم‌خوابگیِ پسری هستیم با مادرش. پسری که

دستای ابلیسی‌ش سرخه از خون پدرش.»

انگار همین دیروز بود.

مات موندم که دیدم نه تو صدات حسرت‌ه نه تو دلت کینه. گفتی: «گناهای پدرمون اودیپ اونقدر سنگینه که تموم

مخلوق زمین اگه زاد و رود اون باشن، به آنی، مٹ یه کشتی پوسیده زیر سنگینی‌ش از هم می‌پاشن. حتا اگه هر

کدومشون گرده‌ای به استواریِ المپ داشته باشن.»

زاد و رود اودپ فقط ما دوتائیم، همه‌ی خلق روی زمین نیس. آنتیگون! حقیقت تلخ چیزی غیر این نیس.
تا دیروز دو برادر شیردل بودیم و دو خواهر ناچیز. امروز فقط ما دو تا باقی موندیم. لرزون‌تر از دو تا مگس
سرمازده تو آسونه‌ی پائیز.

به قول خودت: جز تحمل چاره وقتی درد بی حساب؟

چه سود از عصیان گندم وقتی زیر سنگ آسیابه؟

آنتیگون

دراوج انزجار و تنفر

سرنوشت. گناه. نفرین اولمپ. کفاره. —

جوابش ساده‌س عزیزم: خواهر تیره روزت دیگه به این یاوه‌ها اعتقاد نداره!

یه روزی داشتیم. امروز ندارم. اون روز پونزه سالم بود. امروز پا تو بیست می‌ذارم.

ایسمن دهانش از حیرت بازمانده خشک‌اش زده‌است

آنتیگون که وحشت او را دیده لحنش را از خشم و بی‌حوصلگی به توضیح و تعلیم برمی‌گرداند

مار بیابون سال به سال عوض می‌کنه پوست کهنه‌شو

پروانه از یاد می‌بره دوره‌ی پست کرم بودن‌شو

فقط مائیم، مائیم که واسه‌ی که شایسته‌ی اسم انسون باشیم

تا قیامت باید بز اخفش مهمل بافیای اجداد احمق‌مون باشیم

از هر فکر نو، مثل آل از آهن هراسون باشیم.

به یاد خیالات دوره‌ی بچگی مون از خنده ریسه می‌ریم، اما به دفاع از خیالات دوره‌ی بچگی بشر، شمشیر دوسر
دس می‌گیریم!

از بلندی می‌افتیم مٹ خوابگردی که پی رویاهش می‌ره، جای درمون کردن خوابگردی می‌گیم: «افتادن فرمون
تقدیره!»

خدایان اولمپ... قصه‌ی بی‌سروته یه مشت پر خورای حشری، یه مشت جونور پر شور و شر: عروسکای کهنه‌ی
دوره‌ی بچه‌گی بشر. نه، ایسمن عزیز من! دلیلی نداره رو حقیقت سرپوش بذارم. خیلی وقته که دیگه من به اون
بچه گولزنکا اعتقادی ندارم.

ایسمن

در نهایت وحشت و ناباوری

ممکن نیست... استغفار می‌کنی. تو برمی‌گردی.

آنتیگون

با لبخند محزون‌ی سر تکان می‌دهد

آره، زندگی زیر سایه‌ی خداها خیلی راحت و دلپذیره. اونا رو می‌کنی مسؤل خوب و بد اعمال خودت. اما واسه
من دیگه خیلی دیره.

ایسمن

بکلی مأیوس و از پا درآمده

وای بر ما! دیوارای لعنت از چارسومون به آسمون بالا میره!

آنتیگون

نترس کوچولو! خداهای بدبختِ تو پوشالی‌تر از اونن، که با خشم‌شون صاعقه‌ئی نازل‌کنن یا با اشک‌شون سیلی برونن!

ایسمن

ریشخند آمیز

دست‌کم به تقدیر که معتقدی. ها؟ یا افکار نوت کار اونم ساخته‌ن؟

آنتیگون

در نهایت محبت

ایسمن! اگه راس‌راسی این ستم‌ها که به ما می‌شه تقدیره و خدایان طرح‌شو پرداخته‌ن، چرا قبول نمی‌کنی که اون

ستم‌گرای دیوونه‌ی بی‌کار لعنتی ما رو دست انداخته‌ن؟

اگه تو اولمپ باتوطئه‌ی پدرکشی و زنا با مادر اودیپ قصد مسخرگی نداشته‌ن، چرا تو قانون جزاشون شرایطو به

حساب نداشته‌ن؟

اون خداهای کوفتی یا خیالاتن یا احمق و ظالم یا یه مشت دلکک مسخره.

و از استنتاج خودش شدیداً به خنده می‌افتد

ایسمن

درحالی‌که گوش‌هایش رامی‌چسبند فریادمی‌کشد

کفر نگی بهتره!

وبه‌گریه می‌افتد

به چی می‌خندی؟ واسه چی می‌خندی؟

آنتیگون

این خنده نیست. گریه‌س. صدای جوشیدن اشکه!

دست‌های ایسمن را که بی‌درنگ تسلیم‌اش می‌شود از گوش‌های او کنار می‌زند. با محبت به آغوش‌اش می‌گیرد. اشک‌هایش را پاک

می‌کند و در همان حال به حرف‌هایش ادامه می‌دهد.

ایسمن خودش را معصومانه تسلیم محبت او می‌کند ولی صدای آرام گریه‌اش همچنان شنیده می‌شود.

کفر، کفر، همیشه کفر. دیگه دلم از شنیدن این فریاد وحشت آشوب می‌شه. بی‌بروبرگرد حماقت‌کردی و قافیه رو باخته‌ای اگه به یکی بگی: زئوس و اوزیریسو به الگوی ترس و طمع خودت ساخته‌ای. یا بگی: خدا خشم و کینه و حب و بغض نداره، این تصویر مضحکو فکر تو از خودش تو آینه‌ی ذهنات جا می‌ذاره.

با حرص یا قناعت خودشون امروز و فرداشونو می‌سازن، اما اگه بگی سازنده‌ی سرنوشت تو خودتی از وحشت رنگ می‌بازن. می‌ترسن به تریج قبای خداهای تنگ نظرشون بر بخوره، به تلافی کفرشون سیل و صاعقه نازل کنن و طاعون و وبا و خوره!

سکوت...

فقط صدای آرام گریه‌ی ایسمن

چی باید ما رو بیدارکنه از این خواب بی‌تعبیر آشفته؟ کی باید به ما بقبولونه که تقدیر و سرنوشت یه مشت حرف مفتیه؟ یه آیین دیگه؟ یه خدای دیگه؟ یه پیغمبر دیگه؟ همین بس نیس که منطق خدا آفرین انسون اینو میگه؟

سکوت... فقط صدای آرام گریه‌ی ایسمن

ایسمن چنان سرش را به سینه‌ی خود فرو برده که آنتیگون برای نگاه کردن مستقیم در چشم‌های او ناگزیر جلوش زانو می‌زند. در لحن او نیز التماسی هست که از این عمل‌اش توجیه دیگری به دست می‌دهد.

ایسمن!

برادرایی که برا من و تو نسیم بهار بودن، توفان بنیون‌کن هم شدن. تو زندگی راهشون جدا بود اما از یه راه روونه‌ی عدم شدن: راه خونو انتخاب کردن و با هم بی‌حساب شدن. لالایی مرگ به گوش هم خوردن و با هم به خواب شدن.

حالا دیگه اونا ساکن دیار ظلمت‌اند، جایی که نه دوستی هس نه دشمنی، فارغ از فیروزی و شکست و شادی و غم،
فارغ از مائی و منی.

آرامش حق مرده‌هاس: کتاب اونا هرچی بود دیگه حالا بسته‌س. دس‌شون از زندگی کوتاس، پس قضاوت زنده‌ها
در حق اونا ناشایسته‌س.

اونا دیگه هیچی نیستن: نه زشت نه زیبا نه خوب نه بد نه پخته نه خام. حالا فقط دو تا مرده‌ن اونا، دو تا سایه‌ی
بی‌حدود، دو تا خاطره‌ن، والسلام!

ایسمن

زیر لب با خودش بدون اینکه قصد تأیید آنتیگون را داشته باشد، پنداری به کنجکاوی کلماتی بی‌مفهوم را تکرار می‌کند

جمبیدن دو تا سایه، وزش دو تا نسیم‌ند.

آرامش حق اوناس، فارغ از امیدند و بیم‌ند .

آرامش حق اوناس.

آنتیگون

اما کره‌ئون اگه نفع‌اش اقتضا کنه، آرامش مرده‌ها رم ابایی نداره فدا کنه.

ایسمن

خوش‌باورانه

اوه، نه، خدایان همچین جنایتی رو به شدت منع کرده‌ن!

آنتیگون

گیرم اونایی که منع شده‌ن توده‌های برده‌اند. کاش می‌فهمیدی خداها رم کره‌ئونا اختراع کرده‌اند!

ایسمن

رنجیده‌خاطر

آخ آنتیگون...

آنتیگون

خیله خب، باشه، غضب نکن.

سکوت...

با لحنی که می‌کوشد منطقی باشد:

کفن و دفن چی؟ -

«خدایان» نگفته‌ن کفن و دفن حق بی‌چون و چرای هر مرده‌س؟

ایسمن با حرکت سر تصدیق می‌کند

عزاداری برای مرده چی؟ -

وظیفه‌ای نیست که به هر بازمانده‌ای سپرده‌س؟

ایسمن

که همچنان به تصدیق سر تکان می‌دهد

چرا. روح بی‌آرام مرده سفیل و سرگردون میشه جاودونه، اگه جنازه‌ش بی‌مراسم و بی‌گور و کفن بمونه.

آنتیگون

یعنی هیچکی از این راه نمی‌تونه از یه مرده انتقام بگیره — می‌تونه؟

ایسمن

مشمئز از تصور چنین عملی

نه نه، مرده در اموئه. حتا جسد گناهکارترین آدمام از این تعرض زشت مصونه.

آنتیگون

با لحن خشمگین اوج گیرنده و محکوم کننده

پس به من جواب بده تا بدونم: آیا دستوری از خداهای تو هست که زیر این فرمون «اما» بذاره؟ زنده‌ای رو از زنده‌های دیگه جدا کنه؟ یا مرده‌ای رو از مرده‌های دیگه استثنا بذاره؟ دستور صریحی هس که اجازه داده یکی سرخود رو هر دستور مقدسی پا بذاره؟

دستوری هس که مثلاً سرپیچی از دستورای اولمپو به یه کره‌ئون نامی حلال کنه؟ یا بش اجازه بده به میل خودش حق فلون مرده رو پامال کنه؟

ایسمن

آخ، باید حدس می‌زد. آدم با تو هر جور که بگرده، تا چش هم بذاره سر جای اولش برمی‌گرده.

راست در چشم‌های آنتیگون نگاه می‌کند

خواهر! با این حرفا چی می‌خوای بگی؟

آنتیگون

ما خاموش بشینیم بذاریم کره‌ئون به جسد پولی‌نیس خشم بگیره، تنها واسه اینکه می‌خواد از انسون دوستی اون زهرچشم بگیره؟

فرمون بده اته ئوکل تشییع بشه با بوق و کرنا و دهل، غرق سرود افتخار و غرقه‌ی برگ غان و تاج گل، و پولی نیسو پشت دروازه زیر آفتاب رها کنن، طعمه‌ی شغالا و کرکسا و کفتارا کنن. بگنده و تا فرسخ‌ها عفونت به دشت بیاره، اونچه یه روز غرور و شرف بود خاطره‌ش نفرت بار بیاره؟

ایسمن

حیران و متوحش و ناباور

محاله کره‌ئون بذاره!

دنیا همچین جنایتی به یاد نداره!

آنتیگون

طفلك ایسمن که به گوشای خودشم اعتماد نداره!

اشاره‌ی آنتیگون به صدای جارچی‌های سوار است که از لحظاتی پیش به طرزی نامفهوم شنیده می‌شده و اکنون، پس و پیش و جلو و عقب، از میدان و کوچه‌های اطراف کاخ نزدیکتر و واضح‌تر به گوش می‌رسد. ایسمن به انتهای صحنه می‌دود.

جارچی اول

مردم تب! به فرمان کره‌ئون فاتح مقرر می‌شود

نام اته ٹوکل دلاور با القاب قهرمانانه به زبان آورده شود. جسمش به عزتی درخور به خاک سپرده شود. مرگش زندگی جاودانه شمرده شود. و مرگ پولی نیس مرگ شرم آور خائن!

جارچی دوم

باشد که هیچ خاکی مردارش را نپذیرد، و جان اندوهناکی به مرگش عزا نگیرد!

جارچی اول

تا به متقار کرکسان از هم دریده شود. مردارش در پس باروی شهر بر دار خواهد شد.

جارچی دوم

هر که از این فرمان تن زند سنگسار خواهد شد!

صدای جارچیها و سم اسبانشان به اعماق شب فرو می رود.

ایسمن سربزیر با قدمهای آهسته از کنار ایوان برمی گردد. می ایستد و صورتش را در دستها پنهان می کند.

آنتیگون به سوی او می رود.

آنتیگون

خب؟

ایسمن

درد آورده! چه عاقبت جگر خراشی!

آنتیگون

اما آگه تو همراه من باشی...

ایسمن

حیرت زده حرفش را می برد

منظورت؟

آنتیگون

روشنه: به خاک سپردن پولی نیس!

ایسمن

با چشم‌هایی که از وحشت باز مانده

اما... آنتیگون! این کار دیوونگی نیس؟ نشیدی اسم شو گذاشته‌ن خائن؟

آنتیگون

شنیدم — اما اسم اصلی‌ش همونه که رو مام هس، ایسمن!

ایسمن

و این اسم حقیر و برا خودش چه گروم خریده.

آنتیگون

یاوه بسه! اون عاشق زندگی بود. سینه‌ی پر محبت‌شو تجاوز و خودپسندی از هم دریده!

ایسمن

با الحاح به طرف آنتیگون می‌رود

نه آنتیگون! گرفتار میشی. گرفتار میشی. و به فرمون کره‌ئون جابجا سنگسار میشی.

به دفاع از خودت چی داری به زبون بیاری؟

آنتیگون

یه چیز خیلی طبیعی. فقط یک کلمه: وفاداری.

ایسمن

وفاداری به چی؟ — به رسم و رسوم ما مردم به قول تو دیوونه. یا به فرمونای خداهامون: اون به قول تو عروسکای مسخره‌ی بچه‌گونه؟

خودتو گول نزن! حرفای یه ديقه پیش تو به یاد نداری؟ چطور چیزی رو بونه می‌کنی که بش اعتقاد نداری؟ — بی اعتقاد به روح و دنیای دیگه واسه چی جون تو کف دستت میداری، که جنازه‌ی یه مرده رو به خاک بسپاری؟

آنتیگون

ایسمن! با حرفام قصد مجاب کردن تو ندارم. اما می‌خوام بدونی چرا تو این راه قدم می‌ذارم:

مطلب سر چیزیه که اسمش «حقه» و — نور دیده! — اعتقاد و بی‌اعتقادی من و تو چیزی شو تغییر نمی‌ده.

بین: من و تو دو تا دختریم از یه نژاد و یه خون. از اونچه ته روح همدیگه می‌گذره هم باخبریم آشکار و پنهون —

جز اینکه که شیرین‌ترین رؤیای هر شب سال و ماه‌مون، تسلیم کردن بی‌دریغ تن‌مونه به هجوم فاتحونه‌ی مرد

دل‌خواهمون؟

ایسمن سرش را به نشان نفی حرکت می‌دهد

اما تو عمق همین رؤیا آگه اون مردو به قصد تجاوز ببینیم کنارمون، جز اینکه که فریاد می‌کشیم، حتا آگه یقین داشته

باشیم می‌ریزن می‌گیرن می‌کشن اش به خون؟

جز اینکه که آگه دیدیم خیال فریب ما تو سرشه، می‌رونیم‌اش، هرچند همه‌ی آرزومون مردن تو بسترشه؟

ایسمن سرش را پایین می‌اندازد

خیلی چیزاس که آدم باید ببخشه، چون ارزشش فقط به اونه، اما اگه یکی خواست به زور ازت بگیره چی؟ بازم نتیجه همونه؟

هزارمرتبه نه! — فرقه میون وقتی که می‌بخشی با وقتی که همونو به زور ازت می‌گیرن —

اگه نه چرا گناهه کشتن مردم، وقتی یه روز خودشون می‌افتن می‌میرن؟

حق با توئه. من به سرگردونی روح عقیده ندارم، اما می‌دونی کره‌ئون چه کرده؟ به گمون خودش رندونه به دروازه‌ی بی‌دفاع حمله کرده.

خشمش بالا گرفته فریاد می‌زند

اما من از این دروازه دفاع می‌کنم. ناچارم. چون این جواز تجاوز به حق من.

«وایسادن جلو تجاوز» — اگه فقط یه معنی داشته باشه، اینه معنی «وطن».

معنی وطن «در امون بودن حق هر آدمیزاد»ه، نه یه مشت زمین خشک که فرسخ تا فرسخ قلمرو کرکسا و باده.

ایسمن

حرفایی که می‌زنی قشنگه، گیرم فقط با صدای یه مرد. تو یادت میره که زنی، با یه قامت ترد و یه صدای سرد.

خودت بگو: خنده نداره یه قناری با صدای کلاغ و اطوار باز شکاری؟ حیف از تو آنتیگون که طاقت این جلدو

نداری!

از همه چی گذشته آخه ما با کدوم قدرت با مردا دم از مخالفت بزنینم؟ گیرم که حقم به جانب ما باشه، چرا یادت میره که ما زنینم؟

یعنی آبی که عرضی تر شدن نداره. یعنی آتشی که قدرت خاکستر شدن نداره.

اشتباه نکن، نمی‌گم سرپیچی از ظلم عاقلونه نیس، دست کم یه چیزیه شایسته‌ی مردا، اصلا زنونه نیس.

آنتیگون

انگار بی‌خود این درو می‌کوبم، کسی تو این خونه نیس.

ایسمن

قضاوت نادرست نکن. منم با این وضع موافقتی ندارم. گیرم عقل حکم می‌کنه به ظاهر بگم مطیعم و مخالفتی ندارم.

تا آدمیزاد بوده و دنیا بوده، نه گفتن و گردنکشی کار مردا بوده. قدرت اونا پناه ماس. چتر اطاعتشون سایه‌گاه ماس. این قانون دنیای زنده‌هاست. مرده‌ها رو، اوه، به حال خودشون بذار که به دنیای ظلمت متعلق‌اند. از اونچه زیر آفتاب می‌گذره به کلی فارغاند.

آنتیگون

باشه خواهرکم. تو اطاعت محضی و دنیام پر فرمونه. غم ریسمونو نخور، گردن تو بیار پیش، چیزی که زیاده ریسمونه. سرمایه‌ی بردگی تو بذار وسط، ارباب فراوونه.

من اما راهی رو میرم که وجدان رهنماشه. حتا اگه این رفتن مستلزم به سر در اومدن باشه.

جسد عریون استاد و برادرم پولی نیس باس سپرده شه به خاک. وظیفه‌ی الان من اینه، اگرم به خاطرش مردم چه

باک؟ به آرامش یافته‌های خونواده می‌پیوندم با روح آروم و دل پاک.

خوشایند کره‌ئون ناکس بودن؟ پا رو حرمت زندگی گذاشتن و با ستمگر هم نفس بودن؟ ابد!

چرا نکوشم خوشایند غرور انسونی م باشم من؟

بلندتر بخند ایسمن، بلند! بلند!

با چشم پراشک کنیزی کن و واسه قایم کردن سرشکستگی ت بخند! بخند!



خاتمه‌ی

نمایش آنتیگون

